



درباره کتاب «کوتاه‌ترین سایه»

نیچه «دو» چیز است: «فلسفه دو نزد نیچه»

سه‌پند ستاری

نخستین آشنایی فارسی‌زبانان با نیچه عمدتاً به همت داریوش آشوری صورت گرفت. تلاش پیگیر او برای معرفی نیچه و ترجمه مهم‌ترین آثار او رد و نشان خود را بر فهم ایرانیان از نیچه نیز گذاشت. نثر منتخب آشوری برای ترجمه این آثار به تفسیری شاعرانه از این فیلسوف دامن زد. البته سبک فلسفی خود نیچه، استفاده مدام از استعاره‌ها و فرم‌گزین‌گویی‌ها، در این شناخت بی‌تأثیر نبود، بگذریم از مهم‌ترین عامل محتوایی یعنی حضور زرتشت در کانون توجه او. به نظر می‌رسد «نیچه در زبان فارسی ملغمه‌ای است از خوش‌باشی پست‌مدرن، نسبی‌گرایی اخلاقی و حکمت خسروانی: نویسنده‌ای که اغلب به دلایل بی‌ربط قاپ‌خوانندگان را می‌رباید» و گویی وام‌دار ایرانیان، فرهنگ و پیامبر باستان آنهاست. نیچه فیلسوفی مناسب و جذاب برای «جهان ایرانی» است، به چند دلیل: یکی از خلاق‌ترین متفکران قرن نوزدهم اروپا دست به دامن پیامبر ایران باستان می‌شود، از فرهنگ ایران باستان و اندیشه سعدی و حافظ مدد می‌جوید، به زندگی آری می‌گوید و با کمک فرهنگ ایرانیان بساط فرهنگ و فلسفه غربی را بر هم می‌زند. اما نیچه در کتاب *اینک/انسان*، زندگی‌نامه فلسفی خودنوشتش، درباره شاهکار چنین گفت: زرتشت توضیحی می‌دهد که توجه بدان برای خوانندگان واقعی نیچه، نیچه‌پژوهان «جهان ایرانی» و نیز «ایرانیان» بسیار ضروری است. او در *اینک/انسان* می‌نویسد: «در اینجا هیچ پیامبری سخن نمی‌گوید، هیچ‌یک از جانوران دورگه مخوفی که حاصل پیوند بیماری و اراده معطوف به قدرت‌اند و بنیان‌گذاران ادیان خوانده می‌شوند. بالاتر از همه باید درست به لحنی گوش بسپارید که از این دهان بر می‌آید، این آهنگ به یاد ماندنی، اگر که می‌خواهید در حق معنای حکمت‌آموز آن اجحاف نکنید. خاموش‌ترین کلمات‌اند که طوفان می‌زایند، افکاری که با پای کبوتران می‌آیند جهان را راه می‌نمایند». اینکه چگونه نکات حیرت‌آور و شوکه‌کننده فلسفه نیچه مخفی و «همانند اشیایی مرموز و چه‌بسا متعلق به جهانی بیگانه و غریب معرفی» می‌شود

خود گواهی است بر اینکه نیچه را باید در پس‌زمینه خوانش‌های رایج در غرب و در واکنش به خلاق‌ترین پروژه‌های بازخوانی نوشته‌ها و اندیشه‌های او خواند و از دل تنش‌های زاینده میان آنها راهی نو برای نیچه‌خوانی در زبان فارسی گشود.

مهم یافتن نیچه‌ای است که به دور از نسبی‌گرایی مفهوم حقیقت را در خود دارد و با تکیه بر آن از نیچه‌بازاری، نیچه‌زیباشناسی، نیچه‌ناقد فرهنگ، نیچه‌ایران‌پسند و پیامبر پست‌مدرنیسم فراتر رفت، یعنی تفاسیری که به دنبال تحقق میان‌مایگی، نهیلیسم، عدم خلاقیت و خوش‌باشی کودکانه فرهنگی‌اند. مسأله در مرز همین نیچه‌هاست، در «لبه دوگانگی و دوپارگی نیچه»: او «از یک‌سو آغاز را چیزی تصویر می‌کند که پس از وقوع رخدادی فاجعه‌گون که عصری جدید را به راه می‌اندازد خواهد آمد و از سوی دیگر آغاز مطلق را چیزی تصور می‌کند که به هنگام نیمروز شروع می‌شود، در نیمه‌راه زندگی». (ص ۵۲) یا در جایی دیگر از یک‌سو حقیقت را دروغ سودمند می‌داند که پس پشت آن چیزی جز تفاسیر و نیازهای بشر نیست و صرفاً تضمین‌کننده آرامش و ثبات ماست و ربطی به واقعیت فی‌نفسه ندارد، و از سوی دیگر از «حقیقت» می‌گوید و نشان می‌دهد حقیقت برای زندگی مضر است و مردم به همین دلیل آن را طرد می‌کنند، چون آرامش و موقعیت مرکزی و محوری انسان را در جهان بر هم می‌زنند.

«کوتاه‌ترین سایه» اثر آلنکا زوپانچیچ (ترجمه صالح نجفی و علی عباس‌بیگی، نشر هرمس، ۱۳۹۶) تلاشی است در رفع ابهام این دوگانگی، دفاعی است از نظریه معرفت نیچه و همخوانی آن با دیالکتیک و در عین حال پاسخی است به خوانش خلاق ژیل دلوز از نیچه. البته در کنار آثار نیچه، خوانش‌های معتبر دیگری نیز از آرای او در فارسی موجود است: از جمله کتاب «فلسفه، معرفت و حقیقت»، «زرتشت نیچه»، «زرتشت نیچه کیست» و شرح‌های هایدگر و فوکو، «نیچه و فلسفه» دلوز و چند اثر دیگر که اکنون در کنار کتاب زوپانچیچ دست خوانندگان فارسی‌زبان را در شناخت بهتر فلسفه نیچه باز گذاشته‌اند و در عین حال، امکان ارزیابی مواجهه جریان‌های فلسفه رادیکال معاصر را نیز فراهم کرده‌اند. کتاب زوپانچیچ نیچه را همچون حلقه مفقوده‌ای به بحث‌های نظری سال‌های اخیر اضافه کرده و نیچه را همانطور که خود می‌خواست خوانده است: «نیچه دو چیز است». (ص ۴۱)

متن کتاب، به‌رغم ترجمه روان و خواندنی، سخت و پیچیده است و مسلماً ارائه گزارشی ساده از آن کاری است دشوار. کتاب در چند مرحله، مواجهه لکان است با نیچه. نویسندگان در بخش‌های مختلف کتاب نیز نیچه را به دست چهره‌هایی چون مالویچ، هملت، کانت، وبر، برت ایستون الیس و فروید می‌سپارد تا از طریق آنها بر جهان نیچه نور بیندازد. با این حال، می‌توان با عنوان فرعی کتاب شروع کرد که در انگلیسی «Nietzsche's Philosophy of the two» است: «فلسفه دو نزد نیچه». مترجمان کتاب از ترس بدفهمی آن را تغییر داده‌اند چون گمان می‌کردند در زبان فارسی غریب به نظر رسد. اما شاید تمام وجوه خوانش خلاق زوپانچیچ از فلسفه نیچه را بتوان در همین عنوان فرعی عجیب دنبال کرد: او مدعی است اگرچه «نیچه را غالباً به جهت تأکیدش بر کثرت در تقابل با وجودشناسی‌های مبتنی بر «واحد» اعظم می‌ستایند، با این همه، باید گفت ابداع واقعی او نه کثرت بلکه سیمای معینی از «دو» است». (ص ۳۳) او می‌کوشد نشان دهد این منطق «دو» «متضمن ساختار زمانی خاصی از سنخ قسمی حلقه زمانی است که زمان‌بندی منحصر به فردی را وارد مقوله حقیقت می‌کند». (ص ۳۴) شاید به این دلیل عنوان فرعی ترجمه فارسی «مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه» انتخاب شده است. برای فهم این کتاب سخت و پیچیده باید «منطق دو» را فهمید. نیچه در روایت زوپانچیچ مبدع «سیمای دو» در فلسفه است. نویسندگان در کتاب حاضر با «استعاره دو» نشان دهد «نیچه یک رخداد» است، اما تا آنجا که «فلسفه فرآیند حقیقت» باشد، البته با توجه به تلقی نیچه از «حقیقت به‌منزله تفاوت ظریف». (ص ۱۳۹) زوپانچیچ نظریه حقیقت نیچه را با استعاره او از نیمروز یا صلات ظهر دنبال می‌کند.

کتاب مطابق عنوان فرعی‌اش از «دو» نیم تشکیل شده همراه با مقدمه‌ای تقریباً مفصل. یک نیم به تلاش نیچه برای تشخیص و تحلیل افزایش «ناخرسندی در تمدن» می‌پردازد و نیم دیگر به «سیمای دو» و استلزام‌هایش که نخ تسبیح کتاب حاضر است. مقدمه با اشاره‌ای به اختلاف بین سبک نوشتن نیچه و سبک کسانی آغاز می‌شود که درباره او نوشته‌اند، همان شارحان نیچه در محافل دانشگاهی. سبک نیچه «ممکن است خواننده را به حیرت اندازد یا به تعبیری تکان دهد و به او شوک وارد کند». (ص ۱۷) زوپانچیچ تأکید دارد «سبک نیچه یکی از ارکان انقلاب او در فلسفه بوده» ولی محافل دانشگاهی هرگز آن را

به رسمیت نشناخته‌اند. بسیاری از آنها نسبت به بمب‌هایی که او در متن پنهان می‌کرد بی‌تفاوت‌اند و شوک‌های ناشی از آن را مخفی می‌کنند. اکثر آنها به قول زوپانچیچ سعی دارند با بی‌توجهی به سبک نیچه مفاهیم به‌غایت رادیکال فلسفه او را پنهان کنند. این کار «یکی از آن نکته‌های محوری را از قلم می‌اندازد که نیچه را نیچه کرده است و بدین‌سان به هسته واقعی رخداد نیچه خیانت می‌کنند». (ص ۱۹) زوپانچیچ می‌نویسد نیچه یک رخداد است ولی تا جایی که فلسفه «فرآیند حقیقت» است: «رخداد جزئی از فرآیند حقیقت است - نه فقط نیروی محرک و پیش‌برنده درونی فرآیند حقیقت بلکه، چیزی است که فقط درون همین فرآیند حقیقت روی می‌دهد». (ص ۲۸) به عبارت دیگر، فلسفه به‌خودی‌خود - به‌عنوان یک غایت - «عشق به حقیقت» نیست، بلکه عملی است تعمدی که مستقل است از آنچه خلق می‌کند و بنابراین «فلسفه، [رخداد] را به‌منزله عمل خود تفکر درون خودش حمل می‌کند». (همان) اما ادعای جدلی زوپانچیچ در مقدمه هسته تحلیل او را تا انتهای کتاب روشن می‌سازد: «محل نزاع در تلقی نیچه از رخداد نه تصمیم‌نظری یا مفهومی مبنی بر انکار مفهوم امر واقعی و جایگزین کردن آن با مفهوم انبوه بازنموده‌هایی است که فقط یکدیگر را انعکاس می‌دهند، بلکه تلاشی است برای تدوین مفهومی تازه و متفاوت از امر واقعی. اما این امر واقعی بیرون از ساحت گفتار تلقی نمی‌شود که فراسوی جهان بازنمودها و/یا اعلام‌ها جای دارد». (ص ۳۲) تز اصلی رساله حاضر را می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد: «افزون بر زوج مرکب از دو موضع متافیزیکی و سوفیستی، موضع دیگری هم هست ... چیز دیگری که افزون بر این دو گزینه وجود دارد دقیقاً نوعی ثنویت است: این ثنویت کثرت نیست». (همان) زوپانچیچ می‌کوشد با ارائه صورت‌بندی‌های استعاره «دو»، رخداد نیچه را توضیح دهد چون مدعی است «استعاره دو همان است که رخداد نیچه را قوام می‌بخشد». (ص ۵۵)

استعاره «دو» و رخداد نیچه

نیچه در *اینک/انسان*، در بخش «چرا اینقدر فرزانه‌ام»، می‌نویسد: «من هم‌زمان یک تباه‌شده [یا منحط] و یک آغازم ... من هر دو را می‌شناسم، هر دو هستم». زوپانچیچ نشان می‌دهد که پافشاری نیچه بر دوگانه‌بودن، تأکید بر اینکه «نیچه» «دو»-تاست، مهر خود را بر نخستین فصول *اینک/انسان* حک کرده: «من دو تایم، من یک شکافم، گسستم، من رخدادم؛ نیچه پیوسته این‌ها

را به زبان می‌آورد - در آن واحد «دیونوسوس و مصلوب»، درست بر لبه میان این دو». (ص ۳۸) زوپانچیچ بهترین راه را برای نمایش موقعیت ویژه این دوپارگی و دوشاخگی «توپولوژی لبه» می‌داند: «لبه به‌مثابه چیزی که جوهرش عبارت از این است که دو سطح را در آن واحد از هم جدا می‌کند و به هم پیوند می‌زند» (ص ۳۲) و توپولوژی نیز به‌عنوان بنیادی‌ترین سطح ساختار هندسی است و نشان‌دهنده انسجام هندسی نقاط مختلف در فضا. بهترین مثال برای توضیح توپولوژی یک صفحه لاستیکی است. تصور کنید تعدادی شکل بر روی صفحه لاستیکی کشیده‌اید و سپس این صفحه را بدون پاره‌شدن یا چسبیدن از هر طرفی می‌کشید. بر اثر این تغییر شکل‌ها، بسیاری از خواص اشکال تغییر می‌کند، مثلاً خطوط راست ممکن است خمیده شوند و به صورت خطوط منحنی درآیند، نقاط نزدیک از هم دور شوند و نقاط دور به هم نزدیک، یک مثلث شبیه به دایره شود و چیزهای از این دست. اما برخی ویژگی‌ها محال است تغییر کند: اگر دو خط متقاطع کشیده باشید، در هر حالتی متقاطع می‌ماند، یا اگر قبل از تغییر شکل نقطه‌ای درون شکل بسته‌ای کشیده باشید، غیرممکن است از درون آن بیرون بیاید. زوپانچیچ با کمک این تعابیر و مفاهیم، بزرگ‌ترین ابداع یا خلق نیچه را «لبه این دوگانگی یا دوپارگی» می‌داند: «نیچه» دو یک» [یعنی یک به اضافه یک] را بدل به وجهی دوگانه (که تصویر او از گسست است) خواهد کرد، وجهی که به‌مثابه کوتاه‌ترین فاصله میان این دو نام و آنچه این دو به آن دلالت می‌کنند ادغام یا ترکیب می‌شود. و کوتاه‌ترین فاصله میان دو چیز دقیقاً همان لبه است؛ ... این لبه یگانه مکان ممکن برای آن چیزی است که فراسوی خیر و شر نامیده می‌شود - فراسویی که به‌واقع نوعی قلمرو نیست و بدین‌قرار به‌معنای متعارف کلمه فراسو نیست بلکه ساختار یک لبه را دارد. رخداد نیچه دقیقاً همین لبه است». (ص ۳۹)

اوج خوانش خلاق زوپانچیچ را باید در «همین لبه» جست، «نه به‌معنای یک حد وسط یا حد اعتدال که همه‌چیز را به توازن و تعادلی آرام و معتدل برمی‌گرداند بلکه به‌معنای حلقه پیوند یا ملتقای که دو چیز را در حد نهایی‌شان، یعنی در وجه مفراطشان، به هم وصل می‌کند و کنار هم نگه می‌دارد». این مساله «هیچ دخلی ندارد به آن حد اعتدال یا کیش میانه‌روی که به‌زعم نیچه چیزی نیست به‌جز میانمایی». (ص ۱۴۳) زوپانچیچ از این طریق آن «میزانی» را برجسته می‌کند که نیچه ادعا

می‌کرد برای حقیقت دارد. نیچه گاه تا آنجا پیش می‌رفت که ادعا می‌کرد خودش این میزان است. از این‌رو، زوپانچیچ رخداد مورد نظر نیچه را در اعلام این مهم خلاصه می‌کند: «یک دو شد». بنابراین حقیقتی که زوپانچیچ با تکیه بر نیچه از آن دفاع می‌کند، منطق دوتایی دارد و از «دو» شروع می‌شود. چون هر چیزی را با خودش در تضاد می‌اندازد. زوپانچیچ با این منطق دوتایی نشان می‌دهد که دو چهره نیچه (دیونوسوس و مصلوب) هرگز در نیچه به نوعی وحدت آلی یا اندام‌وار نمی‌رسد: «مراد این است که نیچه هم دیونوسوس است و هم مصلوب، از آن حیث که نیچه نام نقطه‌ای است که در آن دیونوسوس و مصلوب تقریباً و نه کاملاً بر هم منطبق می‌شوند». (ص ۴۰) او دوگانگی نیچه را «نام‌های مفهومی» این لبه یا شکاف می‌نامد و توضیح می‌دهد: «تفاوت میان این دو این است که دیونوسوس خود همین شکاف (میان مصلوب و دیونوسوس) است. دیونوسوس بعد از مصلوب و در هیئت چیزی کاملاً متفاوت با آن به صحنه نمی‌آید. دیونوسوس آغاز عصری جدید یا بامداد دورانی نو بعد از غروب دوران قدیم نیست. دیونوسوس آغاز است، منتها در هیئت نیمروز، لحظه‌ای که «یک دو تا می‌شود»، یعنی لحظه شکاف خوردن یا دوتا شدن به مثابه آن چیزی که نو است». (ص ۵۲)

نیمروز: هسته رادیکال نظریه معرفت نیچه

زوپانچیچ در ادامه از استعاره «کوتاه‌ترین سایه» و «آفتاب نیمروز» در تفکر نیچه برای توصیف حقیقت استفاده می‌کند. آفتاب نیمروز زمانی است که سایه‌ها به کوتاه‌ترین حد خود می‌رسند. به عبارتی دیگر، هر چیزی خودش را تکرار می‌کند و این تکرار (سایه‌اش) کوتاه و کوتاه‌تر می‌شود و به کمترین حد از تفاوت بین خودش و سایه‌اش می‌رسد. ولی صلات ظهر «لحظه‌ای نیست که نور خورشید بر همه چیز بتابد، تمامی سایه‌ها را محو کند و از جهان کلی واحد و یکپارچه بسازد». (ص ۵۴) آیا کوتاه‌ترین سایه یک چیز همان خود آن چیز است؟ «برای نیچه، نیمروز لحظه یکی شدن نیست، لحظه‌ای نیست که خورشید همه چیز را در برمی‌گیرد، بلکه همچون لحظه‌ای عرضه می‌شود که یکی دو تا می‌شود یا همان کوتاه‌ترین سایه». (ص ۱۳۹) به دلیلی روشن: «زیرا چیز دیگر بر چیزی دیگر سایه نمی‌افکند، بلکه بر خودش سایه می‌افکند و بدین‌سان، در آن واحد، می‌شود چیز و سایه‌اش». (ص ۵۳) این لحظه برای نیچه «لحظه کوتاه‌ترین سایه، پایان درازترین خطا، نقطه اوج بشریت» است. زوپانچیچ بر

مساله معرفت‌شناختی نیچه در این استعاره شاعرانه دست می‌گذارد و نمایش نیمروز نیچه‌ای را زمان رخداد می‌داند. (ص ۴۵)

طبق این استعاره، حقیقت همان شکافی است که می‌تواند «من» را از خودم جدا کند و این نکته هرچند بی‌اندازه مهم و تعیین‌کننده است، ولی به مراتب باریک‌تر از مو است.

زوپانچیچ نشان می‌دهد نیچه درون‌مایه نیمروز را «ابداع می‌کند و به کار می‌گیرد تا نمودگاری برای مفهوم انتزاعی آغاز نو فراهم سازد، برای مفهوم رخدادی که پس از آن هیچ چیز به روال سابق نخواهد بود». (ص ۵۳) همچنین نشان می‌دهد «نیچه پیوند تنگاتنگی نیز برقرار می‌کند میان نیمروز و آنچه فراسوی خیر و شر است». (ص ۱۳۹) زوپانچیچ در مقدمه کتاب طرحی اجمالی از نمودگار نیمروز ترسیم می‌کند که در سرتاسر کتاب به تفصیل از آن می‌گوید، سه نکته‌ای که پیوندی تنگاتنگ با هم دارند: (۱) جنبه جدایی: منطق آن نه منطق پایان و تکمیل کردن بلکه منطق تفریق، انصراف و شکاف است؛ (۲) زمان‌بندی منحصر به فرد رخداد: این امر متضمن خم‌شدن زمان است. نیمروز نوعی «زمان درون زمان» است، در زمان حضور دارد، زمان خودش را دارد اما در عین حال زمان را از درون خالی می‌کند؛ (۳) کوتاه‌ترین سایه. زوپانچیچ هر سه نکته را صورت‌بندی‌های «استعاره دو» می‌داند که اشاره دارد به گسستن نیچه از میدان مباحثی که حول دوگانگی رئالیسم و نومیالیسم در جریان است.

زندگی دو چیز است: زندگی است و مرگ

زوپانچیچ با برداشت لکانی و نیز نیچه‌ای از حقیقت نشان می‌دهد که «حقیقت نه تطابق میان یک گزاره و واقعیت است و نه نوعی ذات پنهان وجود که باید به اقتضای بقا و زنده‌ماندن ما در حجاب بماند. حقیقت را نباید بیرون از مرتبه وجود یا زندگی جستجو کرد، بلکه تنها می‌تواند مکانی درون زندگی باشد». (ص ۱۹۳) ولی این‌طور نیست که این مکان هر جایی باشد: «این مکان دقیقاً میان زندگی جای دارد». از این‌رو، منطق دوتایی زوپانچیچ در تضاد با خوانش‌های نسبی‌گرا و پست‌مدرن از آرای نیچه درباره زندگی نیز جاری است. بر اساس این منطق «تقابل زندگی و مرگ، یعنی تنش میان آن دو، بدل می‌شود به خود تعریف زندگی. زندگی دو چیز است: زندگی است و مرگ است؛ یعنی لبه زنده میان آن دو است. بنابراین مرگ به معنای مؤکد

کلمه، دلالت دارد بر مرگ این لبه، یعنی پایان آن تنش، درغلتیدن به ورطه زندگی یا ورطه مرگ». (ص ۴۱) بر این اساس حقیقت باید فراسوی زندگی باشد. اما در کتاب با ارجاع بر آرای نیچه نشان داده می‌شود که «فراسوی» به معنای «در میان» است و درست به همین دلیل می‌توان گفت «نیمروز سیمای برازنده این فراسوست. البته «میان» چیزی دلبخواهی نیست؛ میان به معنای «مقداری از هر کدام» نیست، بلکه در عوض چیزی است بسیار دقیق». (ص ۱۴۰) پس حقیقت فراسوی زندگی است «بدان معنا که این فراسوی زندگی خود بخشی از زندگی است، بدان معنا که این فراسوی میان یا لبه درونی زندگی است». (ص ۱۹۳) در واقع «کسری از زندگی در مرگ فرو می‌رود و همین است که زندگی را به حقیقتش نابینا می‌سازد - لیکن این همان چیزی است که به زندگی امکان شکوفاشدن می‌دهد. به بیان دیگر، آن کسری از زندگی که در چنگال مرگ گرفتار می‌شود صرفاً در سمت دیگر (زندگی) جای ندارد؛ این کسر، نقطه کور خود زندگی را نیز برمی‌سازد». (ص ۱۶۲) به گفته زوپانچیچ این نقطه کور چیزی نیست جز شیوه‌ای که آن کسر زندگی گرفتار در چنگال مرگ، درون خود زندگی حک و ثبت می‌شود. زوپانچیچ نشان می‌دهد لحظه‌هایی هستند که می‌توان به چیزها از منظر این «نقطه کور» نگاه کرد. او سیمای مفهومی این تجربه را همان استعاره نیمروز یا صلات ظهر می‌داند: در لحظه کوتاه‌ترین سایه.



کوتاه‌ترین سایه: مفهوم حقیقت در فلسفه نیچه | آلنکا زوپانچیچ | ترجمه: صالح نجفی، علی عباس‌بیگی | ناشر: هرمس | چاپ اول: ۱۳۹۶ | قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان